













نسخه نفیس و بیامند ادب المسافرن فی الطریقہ بخاشف خود رتف  
تألف فاضل کامل و عارف ساکت مولانا محمدتقی خویی منصور علیشاه  
نسخه دیگر این کتاب دیده شده و در طهران الحاق و در بعضی العارضین که معاصر می و شرح حالش را ثبت کرده  
از این کتاب نامی نبرد و اطلاعی اظهار نموده است. معنی حکم و اصلاحها و محو و بابتها که در مطالب بکار زفته واضعاً نامی کرده  
حاشیه بر بعضی صفحات دیده میشود اثر خود مؤلف است و سگی در آن نمیدارد  
توضیحی در باره خود کتاب  
این کتاب از احتواء بر مطالب عالیه غنائیه و قسماً بر تقصیفات کافیه یکی از بهترین تالیفات است که در این عصر بعمل آمده  
بالاخص در قسمتی که شرح احوال معاصرين خود پرداخته گشت مهم تاریخ زندگی آنرا که با تاریخ عمومی مملکت نیز مربوط است  
روشن ساخته و بطور کلی در هر موضوعی که وارد شده تمام اطراف جوانان را روشن نموده و منبع و تفرع خود را ثابت  
کرده - از هر جبهه بر وس مطالب که این فقیر در چند صفحات نگاشتگی از اهمیت کتاب بر خواننده صبر استوار می‌شود  
و در نظر است که اگر توفیقی باز گردد فهرست کاملی بنکاید و این کتبخانه معارف و عوارف را از برده خطا و استتار  
بدست آورد و این بگذرد تمام ما از اینها بر احتیاج خارج و بیخارج از حد متعال و سائل و حالی کرامت کند استفاده  
انرا طام و بیجا بان اقدام کرده آید انشاء الله تعالی  
مؤلف پس از اتمام مطالب نظاره و شرح کلمات و مصطلحاتی همچون حره و فقره و تصرف که باب بیستم کتاب است از صفحه ۱۹  
بدرگسده صرفیه و نسبت حره را بر ریشه و تعریف مشاعر بر مشود و در هر جمله و نحو کلمات هر یک از درگان هر دو از  
مختصره و در بیان حال معاصرین مطالب مهم و در هیچ کس در این کتاب نگاشته و در هر کس در بیان معاصرین  
برای سولت هر چه در دسترس است مطالب آسان کرده در هر صدمه دست فخر کسی از سندرجات تمهید نماید  
چون زو قریب باشد که قسمت سخت آن مخصوص مطالب و منضمات و قسمت دوم بزرگ نام که سبک سنج حال و  
ترجمه حیوانات مذکور است اختصار در

۲۴۵۹

ذکر چند نکته در باب مطالب یاد شده ضروری به نظر می‌رسد: نخست آن‌که نگارنده این مطالب مشخص نیست و با آن‌که او مقدمه‌ای کوتاه بر کتاب نوشته و در صدر صفحات کتاب، عنوانهایی را مطابق مطالب هر صفحه اضافه کرده، نامی از خود نیاورده است. با این حال، دو احتمال در باره این مقدمه به نظر می‌رسد: یا این مقدمه مختصر و عنوانهای سرصفحات از مرحوم مشکات الشریعة بیرجندی بوده است؛ چرا که بر اساس اشاره صدوقی در «رساله تاریخ انشعابات

متأخره سلسله نعمت‌اللهیه»، کتاب *آداب‌المسافرین* مدتی در اختیار مرحوم مشکات‌الشریعه بوده است (صدوقی ۱۳۷۰: ۳۷) یا اینکه مقدمه پیش رو را فهرست‌نگار به یادگار در معرفی این اثر قلمی نموده است.

نکته دیگر این مقدمه لقب «منصورعلیشاه» است که به محمدتقی خویی داده شده. گفتنی است در هیچ کجای متن دیده نشده که مؤلف خود را با لقب منصورعلیشاه بخواند، بلکه او همواره اصل کمترین و کهن‌شمار را که از اخلاق پسندیده عارفان است، رعایت نموده و به ذکر نام خود اکتفا کرده است. نام او نیز چه در *آداب‌المسافرین* و چه در کتب تراجم گاه محمدتقی و به ندرت تقی ذکر شده است.

نکته قابل ذکر دیگر این‌که نویسنده ناآشنای مقدمه و اضافه‌کننده عنوانها در صدر صفحات، گاه در نوشتن عنوانهای کتاب دچار خبط شده است؛ فی‌المثل مؤلف کتاب از *مراحل‌السالکین* اثر مجذوب‌علیشاه همدانی اجازه دستگیری و ارشاد ایشان را که از سوی مرحوم نورعلیشاه اصفهانی صادر شده است، اخذ نموده و عین آن را در *آداب‌المسافرین* نقل کرده است. در مطالب درج‌شده از *مراحل‌السالکین* قریب به این جمله آمده است: «اجازه‌ای که جناب نورعلیشاه به این حقیر عطا فرمودند.» منظور از این حقیر، مجذوب‌علیشاه همدانی مؤلف کتاب *مراحل‌السالکین* است؛ همان کتابی که خویی دقیقاً مطالب آن را نقل کرده است. این موضوع را نویسنده عنوانهای صدر صفحات اشتباه فهمیده و در بالای صفحه نوشته است: «اجازه ارشاد مجذوب‌علی به نورعلیشاه و مؤلف کتاب» (ص ۳۹۸-۴۰۴)؛ حال آن‌که چون مؤلف *آداب‌المسافرین* عین اجازه را از *مراحل‌السالکین* اخذ نموده، منظور از «مؤلف» در متن، نویسنده *مراحل‌السالکین* است، یعنی مرحوم مجذوب‌علیشاه همدانی. ضمن اینکه مرحوم نورعلیشاه به کبودرآهنگی اجازه ارشاد داده است نه بالعکس، و این نشان می‌دهد که نگارنده مقدمه کوتاه کتاب از تاریخ تصوف قاجار اطلاع چندانی نداشته است. از جمله موارد دیگر، اشتباه او در صفحه ۱۱۶ کتاب است، آنجا که محمدتقی خویی



رعایت حقوق مراقبت را به عنوان هفتمین ادب سفر توضیح می‌دهد و او به اشتباه در بالای صفحه این موضوع را ششمین ادب کتاب درج کرده است. به عنوان نکته پایانی یادآور می‌شود که شرح احوالی از محمدتقی خویی در *ریاض‌العارفین* وجود ندارد.

### تحقیق در باب مؤلف آداب‌المسافرین

آقا محمدتقی بن محمد خویی شرح احوالی از خود در *آداب‌المسافرین* آورده که تصحیح شده و در انتهای این مقاله آمده است. این شرح احوال بهترین منبع موجود در باب زندگی اوست. محمدتقی خویی، خواهرزاده آقا ابراهیم خویی، شیخ‌الاسلام شهر خوی، و این آقا ابراهیم از مریدان مرحوم نورعلیشاه اصفهانی بوده که در زمان حسین‌علیشاه و از طرف ایشان با لقب طریقتی «مطلوب‌علی» اجازه دستگیری و ارشاد نیز یافته است.

او این مرتبه عرفانی و طریقتی را با مقام شیخ‌الاسلامی شهر خوی توأم داشته است و علاوه بر این، حتی به عنوان سفیر ایران از سوی فتحعلی‌شاه برای تبریک پادشاهی سلطان مصطفی به عثمانی رفته است (برای اطلاعات بیشتر، نک: شیروانی، *بستان‌السیاحه*، ص ۲۷۴؛ دیوان‌بیگی، *حدیقه‌الشعرا*، ج ۲، ص ۱۰۴۹؛ ریاحی ۱۳۷۸: ۲۰۱-۲۰۲؛ شیرازی، *طرائق‌الحقائق*، ج ۳، ص ۲۳۲؛ صدرایی خویی ۱۳۸۷: ۴۳۷-۴۵۳).

در میان منابع متعددی که دیده شد، *حدیقه‌الشعرا* قدیم‌ترین متنی است که اشاره‌ای به آقا محمدتقی خویی دارد. دیوان‌بیگی، مؤلف این کتاب، پس از شرح حال مختصری از آقا ابراهیم خویی می‌نویسد: «آقا محمدتقی خویی همشیره‌زاده ایشان [آقا ابراهیم] است و از حاجی شیروانی تربیت دیده، از بعضی معاصرین می‌شنیدم که از احوال و اخلاقش تمجید می‌کنند، بلکه مدعی کرامت هم در حقش بودند، *العهدة علیهم*» (دیوان‌بیگی، *حدیقه‌الشعرا*، ج ۲، ص ۱۰۴۹).

کتاب دیگری که اشارتی به احوال محمدتقی خویی دارد، *طرائق‌الحقائق*

است. معصوم علی شیرازی در باره او می‌نویسد:

جناب آقا محمدتقی خویی الملقب به منصور علی، همشیره‌زاده مطلوب علی است که سبق ذکر یافت. در هجده سالگی از خال خود بعضی اوراد گرفت و بعد از آن خدمت مست‌علیشاه توبه و تلقین یافت و از انفاس قدسی‌اساس آن جناب به درجات سالکین الی الله رسید و هفت سال طریق ریاضت و مجاهده پیمود به کمال واصلین نائل گردید. از بعضی چنین شنیده شد که آقا فتح‌الله خلف مطلوب علی با وی هر دو از حضور مجذوب‌علیشاه و مست‌علیشاه بهره‌ور گردیده‌اند و آقا فتح‌الله را صدرالممالک اجازه دستگیری داده<sup>۱</sup> و العلم عندالله. وفات آن جناب در بلده خوی در سال هزار و دویست و هفتاد و چهار بوده و همان‌جا به خاک سپردند» (شیرازی، طرائق‌الحقائق، ج ۳، ص ۲۹۵).

نویسنده طرائق سپس اشارتی به فرزند و برادر محمدتقی می‌نماید.

منبع دیگری که اشارتی به احوال خویی دارد، کتاب دانشمندان آذربایجان است. در این کتاب می‌خوانیم:

تقی بن محمد: از عرفای معروف خوی بوده در تاریخ ۱۲۵۷ منظومه‌ای در شیراز به عنوان «نقطه اسرار» قریب به دو هزار بیت در شرح بیت اول مثنوی مولانا جلال‌الدین رومی موزون ساخته. مطلعش این است:

یا کریم العفو حیّ لم یزل یا کثیر الخیر شاه بی بدل

تربیت ۱۳۷۷: ۱۵۰

اینکه مرحوم تربیت، مثنوی «نقطه اسرار» را به محمدتقی خویی نسبت می‌دهد، شگفت نیست؛ چون با تحقیقات بیشتر معلوم شد که او دیوانی هم با تخلص «منصور» دارد که به شماره ۲/۳۱۳۲ در دانشگاه تهران محفوظ است (دانش‌پژوه ۱۳۴۰: ۱۱ / ۲۰۲۸) این دیوان شامل ۵۱ غزل است و در مجموعه‌ای پس از اشعار صدرالممالک، در صفحات ۱۴۲-۱۹۳ درج شده است. جمع‌آوری این مجموعه نیز توسط پسر صدرالممالک انجام شده است. علاوه بر

این دیوان، مثنوی دیگری با نام «حسینی‌نامه» از محمدتقی خویی به جا مانده است که در کتابخانه علامه طباطبایی شیراز نگهداری می‌شود. در مقاله‌ای در معرفی نسخ خطی این کتابخانه می‌خوانیم:

حسینی‌نامه از تقی‌بن محمد خویی، منظومه‌ای در بیان داستان کربلا و امام حسین (ع) که ناظم در ۱۲۶۱ق در کربلا شروع به سرودن کرده، آغاز:  
حمد بی حد مر خدای پاک را      کو خلافت داد مشتی خاک را

شماره ۱۳۳۷، سال ۱۲۶۴، کاتب محمدعلی حسینی تفرشی. نستعلیق، ۱۰×۱۶/۵ سانت «برکت، ۱۳۸۴: ۱۵۴».

در این معرفی مختصر، تعداد ابیات یا صفحات این نسخه ذکر نشده و اطلاعات جامع‌تری در باب «حسینی‌نامه» نیامده است.

جدیدترین اشاره به محمدتقی خویی را در مقاله‌ای با نام «سفیر فتحعلی شاه به دربار عثمانی» می‌توان مشاهده کرد که صدرایی خویی (۱۳۸۷: ۴۳۷-۴۵۳) در باب خاندان شهیر شیخ‌الاسلام نوشته است. در این مقاله سطور مختصری به مؤلف *آداب‌المسافرین* اختصاص دارد که حاوی نکات جدیدی نیست، جز آن‌که به نسخه‌ای در باره تعقیبات و آداب هفتگی اشاره می‌شود<sup>۲</sup> که محمدتقی خویی آن را وقف فرزندان آقا فتح‌الله، پسر دایی خود، یعنی پسر شیخ‌الاسلام نموده است.

زندگینامه خودنوشت محمدتقی خویی، مندرج در پایان *آداب‌المسافرین* چون این رساله نیک‌فرجام به انجام رسید و قلم دو زبان به خواهش برادران روحانی و دوستان جانی رقم اختتام به وی کشید، این فقیر سرتاپا تقصیر لازم دید که شمه‌ای از احوالات خود بیان نماید و در ضمن این بیان پاره‌ای مطالبی که شنیدن او از برای برادران لازم و گوشزد ایشان شدن متحتم بود به معرض تبیان آرد؛ به این سبب جسارت نمود، والا این روسیاه را چه عرضه که خود را منسلک در سلک اختیار نمایم و چه محل که در جنبه ابرار خود را به وجود آرم. معروض می‌دارد سرگشته شیدای بدخویی، محمدتقی خویی که در سنه هزار و

دویست و چهارده در آن سامان از کتم عدم به دایره وجود قدم گذاشتم و چون چند قدم از حین تولد برداشتم به اشاره والد ماجد — اعلی الله مقامه — به تحصیل علوم مشغول گشتم و از توجه ایشان در مدت قلیلی قرائت کلام الهی و بعضی از رسائل اصول و عقاید و فروع و اشعار و تواریخ و بعضی از صرف تحصیل نمودم و چون سیزده مرحله از عمر طی نمودم، از قضای ربانی و تقدیر سبحانی والد ماجد داعی حق را اجابت نموده، از این جهان فانی رحلت فرمودند و بعد از فوت ایشان سرحلقه درویشان و قطارکش قلندران خال مکرم و مولای معظم حضرت معلی القاب و زبده اصحاب حال آقا ابراهیم، مطلوب علیشاه خوبی — رحمه الله — این بی کسان را به زیر بال مرحمت گرفته، در تربیت ما مرحمت خود را دائم الاوقات مبذول می داشتند و در آن اوان که به حکم و سعی والد مرحوم مهربان در مکتب به تحصیل علم و ادب مشغول بودم و از مرحله زندگانی هشت مرحله طی کرده، به یکی از همدرسها میلی به هم رسید و دل در محبت وی بی آرام و بی قرار گردید و آسودگی را از من برید.

از قضایای اتفاقیه، آن محبوب دل از آن مکتب در مکتب دیگر منزل گزید. چندی نگذشت در آن طفلی احوالم دگرگون گشت، چون سپند از آتش محبت آن دلبنده بی اختیار از جا برخاسته، مجنون وار محرم کوی یار خویش گشته، چون بدانجا رسیدم در خود قوت ملاقات ندیدم. مدتی طوف مکتبخانه آن کعبه آمال کردم و بسی گریه ها نمودم و روزنه ای که مشرف به آن مکتب بود، ایستادم و از دیده خود سیل اشک گشادم تا که آن دوست مهربان التفات به این ناتوان نموده، مرا آواز داد. هرچه خواستم به وی جوابی دهم، زبان یاری نمود و میل کردم که به وی نگرم، قوت نگاهم نشد. نه پا را قوت رفتار و نه زبان را یارای گفتار ماند.

مدتی در تحیر ماندم، خود را گم کردم و شعور از من بالمره سلب گردید. در هجر بودم، وصال طلب می کردم و چون به وصل رسیدم، توان و تاب نماند، فراق را مایل گردیدم. بعد معلوم شد که محبت عجب نشئه ای است که در هر سری

مستی آن بروز کند آن سر را از خیالات شتی فارغ سازد و صاحب این نشئه در لمحهای دین و دنیا را در تخته‌نرد وی دربازد و زینت دنیوی را در نظر وی خوار و بجز محبوب در دیده‌اش بی‌مقدار فرماید و در بروز جلال دوست بجز دوست چیز دیگر باقی نماند و در حین جلوۀ محبوب، اثر انیئت محب محو گردد، نه او را اشاره‌ای ماند نه طرفی که نظاره نماید. هر جا نگیرد، او را ببند و از محبوب، عالم را مالی؛<sup>۳</sup> آن وقت دویت صورت برخیزد و وحدت معنی آشکار شود. این خود نیست که تا طلب وصل نماید و او مخفی نی که شکوه از هجران فرماید و دیگر باز از آن احوال معلوم من گردید که بعضی از بی‌خردان گمان نموده‌اند که محبت شهوت راندن است و در چاه طبیعت ماندن خلاف است و این شیوه شیوۀ اجلاف. معنی را با صورت به هیچ نوع آشنایی نیست و این مرحله در پیش ذی‌شعور نه مخفی است. چرا که محبت پدر و مادر و فرزند و خواهر و دوستان و برادران نه از روی شهوت راندن است و نه ملاحظه‌حظ نفس نمودن و دیگر آنکه سلطانی که شوکت نفس را بشکند و دامهای هوا را به هم زند، بجز محبت نیافتم و چون از احوال صبی به سن شباب پا گذاشتم، دانستم باید در همهٔ احوال استغاثه به درگاه الهی نمود و توسل به ائمهٔ طاهرین و اولیای او جست که او را از تسویلات نفسانی و تخیلات شیطنی نگه دارد تا نهال وجود وی بار پشیمانی نیارد.

دیگر در حال حیات والد مغفور چنین مقرر بود که هر روز جمعه که ایام تعطیل و روز لعب و تجهیل بود، وجهی از برای خرجی به ما می‌رسید و در حین وفات والد که شب جمعه بود، من بسیار اضطراب و بی‌قراری می‌نمودم. مردم چنان تصور می‌کردند که مرا محبت پدر چنین نموده و حال این که در فکر فردا و وجه او بودم و هر آنی که آن وجه را به خاطر می‌آوردم و خیال می‌کردم فردا این وجه را که به من خواهد داد و این در را که خواهد بر روی من گشاد. سبب را در میانه می‌دیده و از مسبب غافل بودم. بنای بی‌قراری را می‌گذاشتم و خود را بر زمین زده ناله‌ها بر می‌داشتم و به مضمون کلام فیض‌انجام مولوی معنوی،

شعر:

تا نگرید ابر کی خندد چمن      تا نگرید طفل کی نوشد لبن<sup>۴</sup>تا نگرید طفلک حلوا فروش      دیگ بخشایش کجا آید به جوش<sup>۵</sup>

رحمت الهی به جوش و ابر مرحمت به خروش آمده، یکی از اقوام پنج مقابل آن مستمری را به دستم داد و در مهربانی به رویم گشاد. همان دم ساکت گردیدم و سکونت را بر گریه گزیدم و در آن احوال مشاهده نمودم که وجود پدر اسمی بوده است بی مسمی و آنچه حقیقت مسمی است باقی است و در وجود او زوالی نیست و وجود اسباب بجز خیالی نه. هر که را توفیق است با یاد قدیم رفیق و فارغ از خیال خوف و بیم و خبیت و نعیم است و چون مدت عزای ایشان به سر آمد شاهد وسعت به بر آمده، لباس ما از سابق رنگین تر و خوراک ما بهتر گردیده، در خدمت قدوة السالکین و عمدة العاشقین الحاج ملا باقر قاضی<sup>۶</sup> که عموزاده و داماد این مساکین بود با برادر مهربان و صاحب بهتر از جان آقا عبدالکریم<sup>۷</sup>، الآن ملقب به قاضی است، بنای تحصیل علوم ادبیه گذاشتیم و قدری از فقه در خدمت ایشان خواندیم و شرایع الاحکام و دروس الاحکام و تحریر علامه به انجام رسانیدیم و از یمن توجه ایشان باز محبت طلوع نمود و نقاب از چهره خود گشود. در سنه هزار و دویست و سی و چهار طالب حق گردیدم. دست تمنا به ذیل پاک جناب خال معظم و مولای مکرم آقای آقا ابراهیم — رحمة الله علیه — زدم و عریضه‌ای نوشتم و مسألت هدایت نمودم. از راه مرحمت قبول فرمودند و به خواندن او را مأمور نمودند. شعر:

آیین کرم بین که سگ خویش شمردند      رندان خرابات من بی سر و پا را

و در همین سال ایشان مشرف به عتبات عالیات گشتند و در همین سال جناب مولانا و مقتدانا حسین علیشاه<sup>۸</sup> پیاله<sup>۹</sup> وصال نوشیدند و شیخنا و مولانا مجذوب علیشاه<sup>۱۰</sup> مفتخر به منصب خلیفة الخلفایی گشته، خرقة خلافت خاص پوشیدند و چون جناب خال مکرم و آقای معظم در سنه هزار و دویست و سی و پنج بعد از مراجعت، از دست ساقی ایام ساغر زهر مرگ چشید و از این نشئه

سرمست گردید و در منزل عند ملیک مقتدر خلوت گزید، بعد از یک سال محرم کعبه وصال اولیای ذوالجلال گشته، به عتبات به عزم تحصیل کمال مشرف شدم و مدت یک سال در خدمت جناب فخرالسالکین المرحوم آقا فتح‌الله بن آقا ابراهیم — رحمهما الله — به سر بردم و همیشه در اوقات مظان اجابت دعا از موالیان خود استدعای فرج و هدایت کامل می نمودم، لطف الهی شامل احوال گردیده بعد از یک سال مراجعت به همدان نمودیم و در خدمت جناب آقایی آقا فتح‌الله از آنجا حرکت کرده به خانه عالی‌جاه مرحوم باقرخان ولد فخرالعاشقین و زبده‌المحبین حاجی محمدخان قراگوزلو<sup>۱۰</sup> — رحمه الله — در کردآباد فرود آمده، منزل گزیدیم و چون جناب آقایی مرحوم مجذوب علیشاه — رحمه الله — در سلطانیه تشریف داشتند، مدت دو ماه در آنجا مکث کردیم تا از سلطانیه آن سلطان طریقت برگشتند. توفیق رفیق ماها گردید. جناب ایشان — رحمه الله — شب در کردآباد توقف فرمودند و چون که از ضمیر ما آگاه بودند ما را به بیوک‌آباد بدون اظهار احضار فرمودند و بعد از تشریف بردن ایشان در خدمت جناب آقا فتح‌الله عتبه‌بوسی نصیب گردید و بعد از دو روز بخت فیروز به ما یاری نمود.

جناب ولی بلاشتباه ما را احضار فرمود و چون ایام خریف بود ما را در خدمت خود به باغی که در آنجا بودند بردند و چون به باغ رسیدیم، جناب آقا فتح‌الله را مخاطب نموده فرمودند: «مقصود شما چیست؟» عرض کردند: «مقصود این است که التفات فرموده، این گمگشتگان وادی حیرانی را هدایت فرمایی.» جناب ایشان فرمودند: «مگر شما را از مرحوم پدرت فیضی نرسیده و شما را دستگیری،<sup>۱۱</sup> آن مرحوم نفرموده.» عرض نمودند که «از پدر مرحومم فیض یافته‌ام و چون ایشان به عالم معنا شتافته‌اند، می‌خواهم در ظل حمایت خود این گمگشتگان را جا دهی و رهی مجدداً بنمایی.» تبسم فرموده به ایشان فرمودند که «پدر تو حیات جاویدانی یافته و از صورت حال هم رخ نتافته، در این دم التفات ایشان بر شما بیشتر از بیشتر است و ترا دستورالعمل ایشان درخور، باید به

فرمایش ایشان عمل نمایی و تکاهل و تساهل را به کنار گذاری». و بعد بر بالا خانه‌ای که در آن باغ بود، تشریف آورده، قرار گرفتند و این فقیر روسیاه و برادر مهربان حاجی ملا عبدالصمد خویی را توبه و تلقین داده و به ذکر دوام و فکر مدام امر فرمودند و عهد گرفتند که در شریعت غرّاً جدّاً و اهتمام تمام به جا آریم و دقیقه‌ای از دقایق وی فرو نگذاریم و دمی بی یاد خدا در صباح و مسا نیاریم و جز ذات خداوندی کسی را کس نشماریم و به همراهی اولیای الهی و به قووت التفات ایشان به جنود هوا هوس شکست آریم و در حفظ مملکت دل که حرم‌الله است باشیم و اگر در حرم صوری از اول عمر تا به آخر یک بار طواف را فرض شمرده‌اند ما طواف حرم دل را تا به وقت مرگ از راه قرب نوافل فرض شماریم.

حکایت: روز پنج‌شنبه که والد ماجد به رحمت الهی واصل می‌شد، در شب وی جناب آقای معظم و مولای مکرم آقا ابراهیم — رحمه الله — را کشف شده بود که فردا پدرم از این عالم پر نیرنگ به عالم بی‌رنگ انتقال خواهد فرمود؛ یعنی دیده بودند که مرحوم والد مشغول وضو ساختن هستند، پرسیده بودند: در چه کاری؟ عرض کرده بودند که مهیای خدمت مولا هستم. در اذان صبح دقالبابی شده، چون در را وا کردند، ایشان به اندرون تشریف آوردند و با والدۀ مرحومه، من و برادرم را مأمور به زیارت یکی از امامزاده‌ها که در بیرون شهر خوی است فرمودند و سرکار ایشان با والد مهربان قدری آهسته حرف زدند و چون ما از زیارت امامزاده برگشتیم، والد را متغیرالاحوال دیدیم و چون در همان شب والد ماجد اشاره به موت خود به والدۀ فرموده بود، والدۀ مرحومه بنای گریه و زاری نمودند. [گفتند] الحال وقت گریه نیست و در وقتش باید گریست و چون وقت ظهر شد، از آنجایی که آسوده بود به مصلائی خود نقل مکان فرموده، فریضۀ ظهر و عصر را به جا آورده و رو به قبله خوابیده، متوجه کار و مهیای قرب پروردگار گردیدند و در این دم جناب خال معظم باز تشریف آوردند و چون ایشان را در حالت احتضار دیدند، جماعت نسوان را از آن مکان بیرون فرموده، فرمودند که



ای عمه‌زاده، در توجه مردانه باش و خدا را از خاطر فراموش مکن! والد عرض نمودند که درکارم و واثق به الطاف خداوندگار.

از اقوام و عشایر جمع شدند و محفل مردانه بستند و جناب محبوب‌السالکین حاجی میرزا هادی — رحمه الله — که خالوزاده پدر و همشیره‌زاده مادرم بود، در آن مجلس حضور داشتند و والد ماجد به ایشان فرمودند: دعای عدیله<sup>۱۲</sup> بخوان و مرا متذکر نما! و در حین خواندن ایشان اشتبهاً کلمه را اعراباً درست نخواندند، والد مرحوم به ایشان چنین فرمودند: عجباً که حالت احتضار مراست و سهو ترا و چون به دعای مبارکه عدیله رطب‌اللسان گردیدند، مجدداً به ایشان فرمودند: سوره مبارکه یاسین را بخوان! چون آن سوره را به انجام رسانیدند، فرمودند: وقت زندگانی بس است و ایام محنت کافی، سوره مبارکه صافات را بخوان و مرا از محنت ایام برهان! و چون آن سوره به انجام رسید، ناگه ندای ارجعی الی ربک از معنی شنیده، صورتاً هم به شهادتین رطب‌اللسان گردیده، به عالم معنی راجع گردید — رحمه الله علیه و علی مشایخه — و منظور از این حکایت این بود که سالک راه باید به مضمون و اطلبوا العلم من المهد الی اللحد<sup>۱۳</sup> از طوف حرم دل بازماند و در همه احوال بر در طلب نشست، از طلب دست برندارد.

و باز پیر ما فرمودند: و در همه جا خدا را حاضر و ناظر دانیم و او را بر هر چیز قادر خوانیم و از وی شرم را در همه احوال عازم و از صاحب شریعت آزرم را متحتم شماریم و در مکروهات به اولیا توسل و در محبت ایشان تقرب جوئیم. آنها را در شهر علم و وسایط فیض باری دانیم و مادام‌الحویه به زبان، بدی به نسبت به ایشان نیاریم. اذیت اولیا را اذیت خدا و محبت ایشان را محبت مولا خوانیم. اگر مرتکب معصیتی شویم، در توبه هم ایشان را پیش انداخته، شفیع خود ساخته، توبه نماییم و ایشان را شفیع یوم‌الجزا و دستگیر یوم‌القبر خوانیم و قسیم جنان و بخش نماینده عذاب نیران آنها را دانیم و از خبائث و کذب برکنار و [از] خست و دنائت در حذر باشیم و تا مدح کسی ممکن است

متخلق به خلق ستاری گشته، پرده‌ای بر عیوب برادران پیوشیم و یا خواهش دون کسی را رد و قبول نماییم که اولیای خدا به مضمون اولیایی تحت قبایی و لایعرفهم غیری،<sup>۱۴</sup> اولیای من در زیر قبة الوهیت مستور و در بحر معرفت مغمورند تا دیده حق بین پیدا نماییم، لب به مدح و ذم کسی نگشاییم و اگر خیالی مانع راه شود، از ایشان سؤال کنیم.

هرگاه به اقرار آنان خلافی معلوم گردد، از روی مهربانی از حق استدعای ترک آن خلاف از آن بی‌انصاف کنیم و هرگاه اصلاح‌پذیر نگردید از خلاق عالم و واسطه فیوضات بنی‌آدم و باطن فیض موطن اولیاءالله استدعای نجات وی نماییم و حفظ‌الغیب برادران دین را لازم شماریم و خواهش برادران را بر خواهش خود مقدم بداریم و حیات و ممات ایشان و حضور و غیاب آنان را یکسان به نظر آریم و خود را در هیچ مقام از خدمت برادران معاف نداریم و حرص و بخل و کینه و عجب و ریا و خدعه را به کنار بگذاریم و از رد مردم آزرده و از قبول ایشان در سرور و خنده نباشیم و در احکام شریعت و اوامر طریقت کما ورد به قدر قوه بکوشیم و مال حرام را مانع رزق حلال دانیم و در وقت مصیبت باوقار و در بروز نعمت شاکر بر خداوندگار و به قدر قوه از برادران مضایقه در مال نکنیم و در شداید از ایشان دوری نجوییم و هرگاه ممکن است بجز با اهل وجد و حال ننشینیم و در صحبت ایشان کوشا باشیم و تا از مجلس آنان دست خالی برنخیزیم و از مصاحبت کسی بری نخوریم که مایه غفلت و خمیره محنت است و نفس خود را همیشه خائن خود دانیم و او را هرگز معتمد نخوانیم و در مخالفت وی جداً اهتمام به جا آریم و به نصایح وی گوش نماییم. مولوی:

نفس اژدرهاست او کی مرده است از غم بی‌آلتی افسرده است<sup>۱۵</sup>

گه نماز و روزه می‌فرمایدت نفس مکارست فکری بایدت<sup>۱۶</sup>

نفس را هفتصد سر است و هر سری از فراز عرش تا تحت الثری<sup>۱۷</sup>

خلاصه هرگاه تفصیل آن مجلس را بنویسم، عمر نوح خواهد و اگر فی الجمله بسطی دهم عقلها حیران گردد و چون آن جناب — رحمه الله — ما را از ساغر محبت شاداب فرمود، بعد از سه روز از بیوک آباد مرخص فرموده مأمور به آذربایجان نمودند و چون [به] تبریز رسیدیم و مدتی در آنجا توقف نمودیم، در آن سفر خیریت اثر به تفصیل به خدمت جناب عارف بالله مولانا الحاج ملارضا کوثر علیشاه<sup>۱۸</sup> (ره) مشرف گردیدیم و از فیض صحبت جناب الفانی بالله مولانا الحاج المیرزا قاسم الایروانی<sup>۱۹</sup> (ره) بهره مند شدیم و غایت لطف و مرحمت را از سرکار ایشان ملاحظه نمودیم و بعد از چندی به خوی رفتیم و مدت دو سال که گذشت، والدۀ مکرمه به رحمت الهی واصل گشت و چند روز که نگذشته بود خبر تشریف آوردن مولانا و شیخنا در آن سامان منتشر گشته و به مقارن این احوال خبر فوت آن ولی ذوالجلال رسید و دل حزین قرین محنت و اندوه گردید و بعد از دو سه ماه با جناب آقا فتح الله به زیارت آن مرقد مطهر شرفیاب شدیم و از باطن ایشان فیض یاب گردیدیم و این فقیر از آنجا عازم مراغه شد و به خدمت مست جام محبت الهی مولانا الحاج ملا عباسعلی<sup>۲۰</sup> — رحمه الله — رسیدیم و فیض دستبوسی ایشان را دریافتم و به قدر پنجاه روز در خدمت ایشان به سر آورده، فیض یاب شدم و بعد مرخص شده، به دارالسلطنۀ تبریز آمدم و در آن مدت به دستبوسی جناب نصرت علیشاه ارومیه ای<sup>۲۱</sup> — رحمه الله — مشرف گشتم و بعد از چندی معاودت به خوی نموده، در خدمت مرحوم آقا فتح الله، بعد از دو ماه به زیارت مولای غریبان امام ثامن — علیه التحیه و الغفران — مشرف شدیم و از آن مکان ملایک پاسبان مراجعت نموده، به دارالخلافت آمدم و از آنجا به زیارت جناب معصومه مشرف گشته، از راه کاشان به دارالسلطنۀ اصفهان آمدم و مدّت مدیدی در آنجا به تحصیل علوم دینی و معارف یقینیه مشغول بودم و به بسیاری از فقرای الهی در آن مکان و قمشه برخوردارم و از فیض صحبت ایشان فی الواقع برخوردارم و مدت کثیری که در آنجا

به سر بردم، در پیش مجتهد العصر حاجی شیخ رفیع جیلانی<sup>۲۲</sup> مرحوم به تحصیل اصول فقه و در خدمت مولانا الحاج محمدجعفر لاهیجی<sup>۲۳</sup> و در صحبت مولانا محمدرضا تبریزی<sup>۲۴</sup> و مولانا سید حسین شیروانی<sup>۲۴</sup> به تحصیل کلام و حکمت اشراق و طلب مشغول بودم و باز در خدمت مخدوم المعظم شیخ محمدعلی بن العارف الفانی الشیخ الزاهد الگیلانی [کذا] نعمت‌اللهی<sup>۲۵</sup> به دارالخلافة مراجعت نمودم و بسیاری از فقرا را در آن مکان دیدم و از مصاحبت ایشان فیضها بردم و در این سفر خیریت اثر به خدمت عارف ربانی مست‌علیشاه شیروانی<sup>۲۶</sup> و عارف بالله حسین‌علیشاه زاجکانی<sup>۲۷</sup> مشرف گردیدم و مراجعت به اصفهان نموده، چندی باز در خدمت فاضل العالم الحاج محمدجعفر آواده‌ای<sup>۲۸</sup> به تحصیل اصول فقه و در خدمت مجتهد العصر و فریدالدهر الحاج محمد کرباسی<sup>۲۹</sup> [به تحصیل] فقه مشغول بودم و بعد چندی باز از راه قلمرو در خدمت جناب شیخ محمدعلی به عتبات مشرف شدم و در کاظمین مجدداً به خدمت العارف بالله مولانا مست‌علیشاه مشرف گشتم و چند ماه در صحبت آن جناب به سر بردم، [سپس] مرخص شده به طرف کردستان حرکت نمودم و یک ماه دیگر در آنجا مکث نموده بودم که جناب مولانا مست‌علیشاه به آن سامان تشریف آوردند و مدت یک ماه دیگر در آن مکان در خدمت ایشان به سر برده، به همدان آمدم. ایشان چند روز توقف فرموده به دارالخلافة تشریف بردند. این فقیر مدت دو ماه در خدمت العارف بالله سید ابوالمعالی سرخ‌علیشاه<sup>۳۰</sup> به سر برده، به همراهی بعضی از برادران از راه الوند به تویسرکان آمدم و بعد از زیارت اخوان آن سامان از راه میان ده به شرف خدمت مخادیم نهادند رسیدیم.

چندی توقف نموده، به بروجرد آمده، به خدمت فقراى آنجا مشرف گردیده از راه جاپلق به کمره و از کمره به گلپایگان از آنجا باز به اصفهان آمدم و بعد از یک سال با عارف ربانی و سالک صمدانی المرحوم آقا محمدصادق قمشه‌ای از راه اردستان به دارالخلافة آمدم و بعد از چندی ایشان را نگه داشتند. این فقیر

در خدمت زبده‌السالکین مخدومی میرزا شفیع افشار و عالیجاه مطاعی آقایی آقا علی‌اکبر پیشخدمت خاقان المبرور فتحعلی شاه از راه جوین و سرولایت به نیشابور رسیدیم و از آنجا به قوچان و از آنجا به مشهد مقدس مشرف شدیم و مدت شش ماه در آن آستان ملایک‌پاسبان توقف نموده، مراجعت به دارالخلافه نمودیم. بعد چندی به ملک گیلان رفته، هشت ماه توقف نمودم که هر گاه بخواهم شمه‌ای از احوالات آنجا رقم نمایم، در دفاتر نگنجد و جز دیده‌اعتبار اولوالابصار دقایق آن احوالات نسجد. حقیقتاً قهر الهی را به عین عیان در آن سامان مشاهده نمودم و معنی حشر و کیفیت احوالات خلایق در قیامت به دیده‌معنی دیدم. از آنجا مراجعت به دارالخلافه و از آن ملک مراجعت به اصفهان نمودم و مدتی باز در آن سامان به سر بردم و به انجام کار به فرمایش فخرالمجتهدین و عمده‌المحققین مولانا الحاج السید محمدباقر<sup>۳۱</sup> به دارالخلافه و از دارالخلافه در رکاب خاقان المبرور به دارالسلطنه اصفهان آمدم و آن شاه جمعا بعد از چند روزی دست سلطنت از این جهان کوتاه فرمودند.<sup>۳۲</sup> غوغایی بر پا شد. اگر دقایق آن گفته آید، دفتر دیگر به هر دقیقه‌اش باید و چون سلطان فقیرنواز و پادشاه دشمن‌گداز خاقان دریادل السلطان محمدشاه — ادام‌الله ظلله و رفع اعلام اقباله — در تخت سلطنت متمکن گشت و جناب مست‌علیشاه در دارالخلافه تشریف داشتند به عزم فارس به اصفهان برگشتند، بنده عرض نمودم، هرگاه مصلحت دانید به دارالخلافه بروم و پاره اموری است فیصل دهم. فرمودند: چهل روز صبر نما که مرحوم قائم‌مقام کشته خواهند شد و جناب العارف‌بالله مولینا الصدرالممالک به منصب صدارت خواهند رسید، آن وقت اگر بروی به‌جا خواهد بود و دیگر عرض نمودم که آیا تغییر صورت فکریه بعد از فوت صاحب صورت لازم است یا لازم نیست؟ فرمودند: گر هزاران‌اند یک تن بیش نیست. قوله تعالی: لا نفرق بین احد من رسله (بقره: ۲۸۵) و خداوند عالم توفیق دهد، دقایق این احوالات را به تفصیل بنویسم. هرچند تفصیل بعضی مطالب ممکن نیست؛ چرا که بعضی نه کتابتی است.

باری به دارالخلافة آمدم؛ یعنی بعد از بروز کرامت ایشان و باز در اصفهان و گلپایگان و فیروزکوه مازندران و آذربایجان چندی مانده، از آنجا به اصفهان و از آنجا به فارس و شش ماه در آن سامان در خدمت السالک الفانی مولانا محمد علی شیروانی<sup>۳۳</sup> مکث نمودم و از خدمت آن بزرگوار فیضها بردم و به شرف صحبت فقرای آنجا رسیدم، بعد مرخص شده، به دارالخلافة آمدم. الان یک سال و نیم است در دارالخلافة در خدمت مخادیم عظام عمری به سر می‌رود. امید دارم که از کرم بی‌غایت باری تعالی دست ما را از دامن اولیا کوتاه نگرداند و کسالت و غفلت را از همه برادران و دوستان و این فقیر بردارد و اوقات ما را با یاد خود معمور فرماید و دری از رحمت به روی ما بگشاید و از محبت دنیای گذار دور و از عشوه‌های این عجزه مکاره مهجور نماید. قلب ما را اکسیر مرادی و غمهای ما را مایه شادی مرحمت کند. مملکت بدن و اقلیم تن ما را از محبت اولیای خود مالی و [از] میل به دشمنان وی خالی فرماید. والصلوة والسلام...

#### پی‌نوشتها

۱. اجازه دستگیری همان اجازه ارشاد است که پیر یا قطب چون مریدی را کمال یافته یا شایسته دید به او اجازه می‌دهد تا دیگران را به شاهراه طریقت رهنمون گردد و اذکار و ادعیه لازم را به طالبان راه بیاموزد.
۲. نسخه به شماره ۳۵۷ محفوظ در مدرسه نمازی خوی است.
۳. مالی: پر و سرشار.
۴. مولوی، مثنوی، دفتر ۵، بیت ۱۳۴.
۵. مولوی، مثنوی، دفتر ۲، بیت ۴۴۲.
۶. از احوال او چیزی یافت نشد.
۷. در *طرائق الحقائق* ضمن احوال محمدتقی خویی اشاره‌ای نیز به این برادر او شده است با این عبارات: «و جناب آقا تقی را برادری بوده نامش آقا عبدالکریم معروف به قاضی البکاء،

خدمت صدر اردبیلی به طریقه حقه نائل گردیده و لقب شیرعلی دارد و در حدود سال هزار و دویست و هفتاد و اندی در تهران وفات یافت و در بقعه امام جمعه، مشهور به قبر آقا، مدفون گردید و از وی خلفی مسمی به آقا محمد ملقب به عین القضاة، حکایات از عمّ خویش و روایات دارد» (شیرازی، *طرائق الحقائق*، ج ۳، ص ۲۹۵).

۸. حسین علیشاه: نامش محمدحسین، و جد او شیخ زین‌الدین از علمای بنام اصفهان در دوره صفوی بوده که مدتی امامت جماعت شهر را نیز بر عهده داشته است. او پس از نورعلیشاه اصفهانی قطب سلسله نعمت‌اللهی بود و در سال ۱۲۳۴ق درگذشت (شیروانی، *ریاض‌السیاحه*، ص ۶۴۶-۶۴۸؛ شیرازی، *طرائق الحقائق*، ج ۳، ص ۲۲۰-۲۳۲؛ حبیب‌آبادی، *مکارم‌الآثار*، ج ۳، ص ۹۷۲-۹۷۳؛ زرین‌کوب ۱۳۶۹: ۳۴۱).

۹. مجذوب‌علیشاه: نام او محمدجعفر کبودرآهنگی بود. از علوم رسمی بهره کافی داشت؛ او در نزد علمای بنام آن روزگار، چون ملا مهدی نراقی، میرزا ابوالقاسم قمی و شماری دیگر به تکمیل علوم دینی پرداخت و پس از آن به ترکیه و تربیت درون مشغول گشت و از راهنمایی و ارشاد حسین علیشاه اصفهانی بهره‌مند شد. او پس از درگذشت مرشد خویش و به اذن و اجازه او جانشین حسین علیشاه گردید. در سال ۱۲۳۸ ق در سفر تبریز به علت وبای عام دار فانی را وداع گفت و پیکرش در مقبره سید حمزه مدفون شد. *آثاری چون مرآت الحق*، *مراحل السالکین و عقاید مجذوبیه* از اوست (شیروانی، *حدائق‌السیاحه*، ص ۳۸۰-۳۸۵؛ شیرازی، *طرائق الحقائق*، ج ۳، ص ۲۵۷-۲۶۳، زرین‌کوب ۱۳۶۹: ۳۴۱؛ بامداد ۱۳۴۷-۱۳۵۱: ۳۲۸/۳).

۱۰. حاجی محمدخان قراگزلو (تولد: ۱۱۷۶- وفات: ۱۲۴۲ق): از حکام شهیر و خوشنام دوره فتحعلی‌شاه و محمد شاه که مدتی در خوی، اردبیل و همدان حکومت داشت. محمدامین ریاحی در باره او می‌نویسد: «او مردی زیرک و دانا و از سرکردگان دلاور ایران در جنگهای ایران و روس بود» (ریاحی ۱۳۷۸: ۲۷۶). او عموی محمدجعفر کبودرآهنگی بود و در تصوف نیز گام زده بود. اثری به نام *ابحاث عشره* از او به جا مانده که به تصحیح علیرضا ذکاوتی قراگزلو به طبع رسیده است.

۱۱. مقصود از دستگیری در اینجا هدایت و راهنمایی در راه عرفان و تصوف است.

۱۲. از ادعیه معروف و مندرج در *مفاتیح الجنان* که به هنگام احتضار و نزع روان بر مسلمانان تلقین می‌کنند.

۱۳. *نهج الفصاحه*، ص ۲۱۸.

۱۴. در اغلب کتب صوفیه دیده می‌شود که آن را حدیث قدسی به شمار آورده‌اند (رازی، *مرصاد العباد*، ص ۲۲۶؛ *عین القضاة*، نامه‌ها، ج ۲، ص ۳۷۰).

۱۵. مولوی، *مثنوی*، دفتر ۳، بیت ۱۰۵۳.

۱۶. مولوی، *مثنوی*، دفتر ۲، بیت ۲۲۷۴.

۱۷. مولوی، *مثنوی*، دفتر ۵، بیت ۲۱۹۱.

۱۸. حاج محمدرضا بن محمدامین همدانی: از عرفای شهر روزگار خود بود. در شعر «کوثر» تخلص می‌کرد و با اینکه علما به مخالفت او برخاستند و حتی یک بار دستور تاراج خانمان او را صادر کردند، در نزد بزرگان دولت همچون عباس میرزا، قائم مقام فراهانی و حتی فتحعلی‌شاه شأن و منزلت بسیار داشت. آثاری چند از جمله تفسیر قرآن با نام *درّ النظیم*، *مفتاح النبوة* در ردّ پادری مسیحی، *دیوان* و *مثنوی آتشیاره* از او به جا مانده است. به سال ۱۲۴۷ق در کرمان درگذشت و در مزار معروف به مشتاقیه به خاک سپرده شد (شیروانی، *بستان‌السیاحه*، ص ۶۱۴؛ هدایت، *ریاض‌العارفین*، ص ۴۷۱-۴۷۲؛ حبیب‌آبادی، *مکارم‌الآثار*، ج ۴، ص ۱۳۰۰-۱۳۰۱؛ محمود میرزا، *سینه محمود*، ج ۱، ص ۲۷۶؛ مفتون دنبلی، *نگارستان دارا*، ص ۱۲۲-۱۲۳؛ شیرازی، *طرائق‌الحقائق*، ج ۳، ص ۲۶۴-۲۶۶؛ مدرس تبریزی، *ریحانة‌الادب*، ج ۵، ص ۱۰۰-۱۰۱).

۱۹. قاسم ایروانی (۱۱۸۷-۱۲۳۷ق): از فضلا، عرفا و اطبای برجسته روزگار خویش بود. دودمان او خوشنام و اهل ورع و تقوی بودند که در عین حال به علوم ظاهر و از جمله طبابت می‌پرداختند (ریاحی، *بستان‌السیاحه*، ص ۳۳-۳۵؛ همو، *حدائق‌السیاحه*، ص ۳۹؛ طبیب تبریزی، *مطرح‌الانظار*، ص ۱۵۲-۱۵۵؛ دیوان بیگی، *حدیقه‌الشعر*، ج ۲، ص ۱۰۵۱؛ امین، *اعیان‌الشیعه*، ج ۲، ص ۴۴۹-۴۵۰؛ شیرازی، *طرائق‌الحقائق*، ج ۳، ص ۲۳۳؛ تربیت ۱۳۷۸: ۶۵).

۲۰. مقصود از عباسعلی، مرحوم میرزا عباسعلی بنابی است. صاحب *طرائق‌الحقائق* (ج ۳، ص



۲۳۳) در باره او می‌نویسد: «من نواحی تبریز از بزرگان و تربیت‌شدگان جناب ملا عبدالصمد همدانی است و از خدمت حسین‌علیشاه اجازه یافته، سفر عراقین و زیارت بیت‌الله نموده و آخر الامر در مراغه تبریز وفات نمود و هم در آنجا مزار اوست و قطب‌السلطنین محمد شاه غازی بقعه او را مرمت و تعمیر فرمود.»

۲۱. نصرت‌علیشاه ارومیه‌ای: نامش میرزا مسلم بوده، از محضر حسین‌علیشاه اصفهانی و مجذوب‌علیشاه همدانی بهره یافت و خود به مرتبه ارشاد رسید و سرانجام در تاریخ ۱۲۶۰ ق ارتحال یافته در جوار امامزاده سید حمزه مدفون شد (شیرازی، *طرائق الحقائق*، ج ۳، ص ۲۶۷-۲۶۸).

۲۲. رفیع‌بن رفیع گیلانی: متولد رشت که پس از سفر به نجف و تحصیل در نزد استادانی چون مرحوم محمد مهدی بحرالعلوم به اصفهان آمد و پس از درگذشت، در غری، محلی در کوفه، به خاک سپرده شد. از آثار اوست: *اصل الاصول* در شرح *معالم الاصول*، *جواهر الاصول* و *مقدمات کشف المدارک* (تهرانی، *الذریعه*، ج ۲، ص ۱۶۸؛ امین، *اعیان الشیعه*، ج ۷، ص ۳۳؛ *موسوعه طبقات الفقهاء*، ج ۱۳، ص ۵۸۸).

۲۳. «ملا محمدجعفر بن محمد صادق لاهیجی، از حکمای عهد محمد شاه قاجار می‌باشد و از تألیفات اوست: ۱. حاشیه حاشیه خفری بر شرح *تجرید قوشجی*، ۲. حاشیه شرح *تجرید قوشجی* که فقط بر قسم الهیات آن کتاب است، ۳. شرح *مشاعر ملاصدرا*. و سال وفاتش به دست نیامد» (مدرس، *ریحانة الادب*، ج ۵، ص ۱۲۴).

۲۴. شناخته نشد.

۲۵. مشهور به زاهد گیلانی ثانی که نسبش به شیخ زاهد گیلانی معروف می‌رسد. در نزد مرحوم ملا علی نوری تلمذ کرد سپس از ارادتمندان حسین‌علیشاه اصفهانی شد و در طریقت صاحب مقام گشت تا سرانجام در سفر بیت‌الله الحرام به سال ۱۲۲۲ ق و در کاظمین جان به جان آفرین تسلیم نمود (شیروانی، *بستان السیاحه*، ص ۲۹۶؛ همو، *حدائق السیاحه*، ص ۲۵۶؛ دیوان‌بیگی، *حدیقه الشعرا*، ج ۲، ص ۱۰۵۱-۱۰۵۲؛ شیرازی، *طرائق الحقائق*، ج ۳، ص ۲۳۳؛ هدایت، *ریاض العارفین*، ص ۴۴۰؛ مدرس، *ریحانة الادب*، ج ۲، ص ۳۵۵).

۲۶. مست‌علیشاه شیروانی: نامش زین‌العابدین بود و در سال ۱۱۹۴ ق در شروان آذربایجان

متولد شد. پدرش در پنج سالگی او به کربلا می‌رود. شیروانی پس از تحصیل علوم ظاهر به علوم باطنی می‌گراید و از عرفا و متصوفه بزرگ آن عصر بهره می‌گیرد سپس به سیر و سیاحت بلاد مختلف می‌پردازد که حاصل آن سه کتاب ارزشمند است: *ریاض‌السیاحه*، *حدائق‌السیاحه*، *بستان‌السیاحه*. او در زمان فتحعلی شاه بسیار مورد آزار و اذیت و تکفیر و تبعید قرار می‌گیرد اما در زمان محمد شاه قدر می‌بیند و بر صدر می‌نشیند. او در طریقت نعمت‌اللهی جانشین محمدجعفر کبودرآهنگی (مجدوب‌علیشاه) می‌شود تا سرانجام در سال ۱۲۵۳ ق هنگام مراجعت از عتبات عالیات خرقة تهی می‌نماید (شیروانی، *بستان‌السیاحه*، ص ۳۱۸-۳۲۰؛ هدایت، *ریاض‌العارفین*، ص ۴۱۲-۴۱۴؛ تهرانی، *الذریعه*، ج ۳، ص ۱۰۶؛ حبیب‌آبادی، *مکارم‌الآثار*، ج ۱، ص ۱۵-۱۸؛ دیوان‌بیگی، *حدیقه‌الشعرا*، ج ۲، ص ۱۰۵۵-۱۰۵۷؛ شیرازی، *طرائق‌الحقائق*، ج ۳، ص ۲۸۰-۲۹۰؛ امین، *اعیان‌الشیعه*، ج ۷، ص ۱۶۵-۱۶۶؛ *نامه دانشوران*، ج ۸، ص ۳۰۴-۳۱۸؛ ایزدگشسب، *شمس‌التواریخ*، ص ۸۱؛ مدرس، *ریحانه‌الادب*، ج ۳، ص ۳۳۶-۳۳۷؛ بامداد ۱۳۴۷-۱۳۵۱: ۲ / ۵۲-۵۳؛ زرین‌کوب ۱۳۶۹: ۳۴۱-۳۴۲).

۲۷. حسین‌علیشاه زاجکانی: *بجز آداب‌المسافرین* در هیچ کتاب دیگری شرح احوالی از او نیافتم، حتی در *طرائق‌الحقائق* که جامع‌ترین تذکره متصوفه عصر قاجار است. خلاصه آنچه محمدتقی خوبی در کتاب خود می‌نویسد، از این قرار است: حسین‌علیشاه استرآبادی، شهیر به زاجکانی، اهل مازندران بوده به نزد مجذوب‌علیشاه رفته و در طریقت راه پیموده تا اذن ارشاد می‌یابد و از اهالی رشت و قزوین دستگیری می‌نموده است. مؤلف به دیدار خود با زاجکانی در تهران اشاره می‌کند و یادآور می‌شود که سرانجام به سال ۱۲۴۶ ق در قزوین چشم از جهان فرو می‌بندد و در پایان اجازه‌نامه او را از طرف مرحوم مجذوب‌علیشاه همدانی عیناً نقل می‌کند (خوبی، *آداب‌المسافرین*، ص ۴۳۷-۴۴۱).

۲۸. محمدجعفر آبداه‌ای: فقیه و عالم اصفهانی که از شاگردان بنام مرحوم سید محمدباقر شفتی به شمار می‌آمد و به همراه استاد خود به سفر حج نائل شد و در این سفر با علمای اهل سنت به مباحثه پرداخت و آنان را مجاب ساخت. سرانجام در سال ۱۲۸۰ ق چشم از جهان فرو بست و در تخت‌پولاد اصفهان به خاک سپرده شد. تألیفاتی از او باقی است، از جمله: شرح

تجريد الکلام، شرح دروس، سؤال و جواب (مدرس، ریحانة الادب، ج ۱، ص ۳۸؛ تهرانی، الذریعه، ج ۱۰، ص ۱۰۳؛ کتابی ۱۳۷۳: ۱۳۱-۱۳۲؛ جابری، تاریخ اصفهان، ص ۲۲۰).

۲۹. محمد کلباسی: باید مقصودش حاج محمدابراهیم کلباسی باشد متولد ۱۱۸۰ق که در دهسالگی، پس از درگذشت والد، تحت تربیت مرحوم آقا محمد بیدآبادی قرار می‌گیرد. پس از بلوغ با اجازه استاد به حج مشرف می‌شود؛ سپس در نزد استادان بزرگی چون مرحوم آقا محمدباقر بهبهانی، سید مهدی بحرالعلوم و ملا محراب گیلانی به تکمیل علوم می‌پردازد. پس از بازگشت در مسجد حکیم که از بزرگ‌ترین مساجد اصفهان است به اقامه نماز می‌پردازد. مردمداری و پرهیز از دنیا را خاص و عام در باب او نوشته‌اند و آثار متعددی نیز از آن مرحوم باقی است از جمله اشارات الاصول در دو جلد، سوارع الهدایه، ارشاد. وفات او در جمادی الاولی ۱۲۶۱ق روی داد (تهرانی، الذریعه، ج ۲، ص ۹۷-۹۸؛ امین، اعیان الشیعه، ج ۲، ص ۲۰۶-۲۰۷؛ حبیب‌آبادی، مکارم/آثار، ج ۵، ص ۱۶۴۳-۱۶۴۶؛ طبقات اعلام الشیعه، ص ۱۴-۱۵؛ کتابی ۱۳۷۳: ۱۱۲-۱۱۸).

۳۰. سید ابوالمعالی سرخ‌علیشاه: نامش محمدسعید حسینی است. او نیز در سیر و سلوک مقام بلند داشت و تنها دختر نورعلیشاه اصفهانی به نام «طوطی» را به عقد خویش درآورد. ابوالمعالی در همدان می‌زیست و در آنجا درگذشت. تربت او در محوطه آرامگاه بوعلی سیناست (شیرازی، طرائق الحقائق، ج ۳، ص ۲۰۳).

۳۱. مولانا الحاج السید محمدباقر: حجت‌الاسلام سید محمدباقر شفتی در سال ۱۱۸۰ق در شفت از نواحی رشت تولد یافت و نسبتش با ۲۱ واسطه به امام موسی کاظم<sup>(ع)</sup> می‌رسد. پس از تحصیل در نزد بزرگان علم و فقاها در عتبات عالیات همچون سید بحرالعلوم، شیخ جعفر نجفی (کاشف‌الغطاء)، و آقا محمدباقر بهبهانی، به ایران بازگشت و پس از شش ماه تلمذ در نزد میرزای قمی به اصفهان وارد شد و مرجعیت تام یافت. مسجد بزرگ بیدآباد مشهور به «مسجد سید» یادگار اوست. همچنین تألیفاتی از ایشان به‌جاست مانند: مطالع الانوار در پنج مجلد که به شرح شرایع اختصاص دارد، الزهرة البارقه در اصول، تحفة الابرار به فارسی در فقه. این مرجع مسلم سرانجام در سال ۱۲۶۰ق روی در نقاب خاک کشید (تهرانی، الذریعه، ج ۱، ص ۸۱؛ امین، اعیان الشیعه، ج ۹، ص ۱۸۸؛ مدرس، ریحانة الادب، ج ۲، ص ۲۶؛ حبیب‌آبادی،

- مکارم‌الآثار، ج ۵، ص ۱۶۱۴؛ بامداد ۱۳۴۷-۱۳۵۱: ۳/۳۰۴؛ کتابی ۱۳۷۳: ۱۰۰-۱۱۱).
۳۲. مصادف با سال ۱۲۵۰ ق.
۳۳. محمدعلی شیروانی: برادر حاج زین‌العابدین شیروانی. همچون برادر اهل علم و سیاحت بوده و کتابی با نام *حقیقه الحقائق* از او در مسکو به چاپ رسیده است. از دیگر آثار چاپ‌نشده او *سرافقه الانسان و طب الکیمونی* است (شیرازی، *طرائق الحقائق*، ج ۳، ص ۲۸۹؛ مقدمه *حقیقه الحقائق*).

## منابع

- امین، محسن، *اعیان الشیعه*، ۱۱ ج، بیروت، ۱۴۰۶ ق.
- ایزدگشسب، اسدالله، *شمس التواریخ*، به اهتمام عبدالباقی ایزدگشسب، [بی‌جا]، ۱۳۴۵ ش.
- بامداد، مهدی، ۱۳۴۷-۱۳۵۱، *شرح حال رجال ایران*، تهران.
- برکت، محمد، ۱۳۸۴، «فهرست الفبایی نسخه‌های تک‌کتابی کتابخانه علامه طباطبایی شیراز»، *نسخه پژوهی*، دفتر ۲، پاییز.
- تربیت، محمدعلی، ۱۳۷۸، *دانشمندان آذربایجان*، به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد، تهران.
- تهرانی، آقا بزرگ، *الذریعه الی تصانیف الشیعه*، ۱۱ ج، قم، ۱۴۰۸ ق.
- \_\_\_\_\_، ۱۳۷۲، *طبقات اعلام الشیعه*، به کوشش علینقی منزوی، دانشگاه تهران، ۸ ج.
- جابری انصاری، حسن خان، *تاریخ اصفهان*، تصحیح جمشید مظاهری، اصفهان ۱۳۸۷ ش.
- نامه دانشوران*، به کوشش جمعی از فضلاء عهد قاجار، قم.
- حبیب‌آبادی، محمدعلی، مکارم‌الآثار، ۸ ج، محمدعلی حبیب‌آبادی، ۱۳۴۲-۱۳۸۲ ش، اصفهان.
- خوبی، محمدتقی، *آداب‌المسافرین*، (نسخه خطی)، دانشگاه تهران، شماره ۲۴۰۹.
- دانش پژوه، محمدتقی، ۱۳۴۰، *فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران*، ج ۱۱، تهران.
- دنلی (مفتون)، عبدالرزاق، *نگارستان دارا*، به کوشش عبدالرسول خیامپور، تبریز، ۱۳۶۴ ش.
- دیوان‌بیگی، احمد، *حدیقه‌الشعرا*، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۶۶ ش.
- رازی، نجم‌الدین، *مرصاد العباد*، به کوشش محمدمین ریاحی، تهران، ۱۳۷۴ ش.
- ریاحی، محمدمین، ۱۳۷۸، *تاریخ خوی*، تهران.

- زرین کوب، عبدالحسین، ۱۳۶۹، دنباله جستجو در تصوف ایران، تهران.
- سبحانی، جعفر، ۱۴۱۸ق، موسوعه طبقات الفقهاء، موسسه امام صادق، قم، ۱۵ج.
- سمیعی، کیوان و منوچهر صدوقی، ۱۳۷۰، دو رساله در تاریخ جدید تصوف ایران، تهران.
- شیرازی، معصوم علی، طرائق الحقائق، ۳ ج، به کوشش محمدجعفر محبوب، تهران، ۱۳۸۲ش.
- شیروانی، حاج زین العابدین، بستان السیاحه، تهران، [بی تا].
- \_\_\_\_\_ حدائق السیاحه، تهران، ۱۳۴۸ش.
- \_\_\_\_\_ ریاض السیاحه، ج ۱، به کوشش حامد ربانی، تهران، ۱۳۶۲ش.
- \_\_\_\_\_ ریاض السیاحه، ج ۲، به کوشش آقا میر آقاسی اوغلی قلی یف، مسکو، ۱۹۷۴م.
- صدرایی خوبی، علی، ۱۳۸۷، «سفر فتحعلی شاه به دربار عثمانی»، پیام بهارستان، ش ۴، ص ۴۲۷-۴۵۳.
- طیب تبریزی (فیلسوف الدوله)، عبدالحسین، مطرح الانتظار فی تراجم اطباء الاعصار و فلاسفه الامصار، تهران، ۱۳۸۳ش.
- هدایت، رضاقلی خان، ریاض العارفین، به کوشش مهرعلی گرکانی، تهران، [بی تا].
- عین القضاة همدانی، نامه های عین القضاة، ج ۲، به کوشش عقیف عسیران، [بی تا].
- قراگوزلو، محمدخان، ابحات عشره، به کوشش علیرضا ذکاوتی قراگوزلو، تهران، ۱۳۸۵ش.
- کتابی، محمدباقر، ۱۳۷۳، رجال اصفهان، اصفهان.
- محمود میرزا قاجار، سفینه محمود، به کوشش عبدالرسول خیام پور، تبریز، ۱۳۴۶ش.
- مدرس تبریزی، محمدعلی، ریحانه الادب، ۴ ج، تهران، ۱۳۷۴ش.
- مولوی، جلال الدین محمد، مثنوی معنوی.

